

حتی روی نیمکت متهمین نیز جالب است که انسان حرف و سخنهاى دیگران را درباره خودش گوش کند. هنگام اظهارات دادستان و وکیل می توانم بگویم زیاد راجع به من حرف زده شد. و شاید بیشتر از جنایتم، از خود من صحبت کردند، وانگهی. آیا این اظهارات زیاد با هم تفاوتی داشتند؟ وکیل دستهای خود را بلند می کرد و بعنوان یک مقصر از من دفاع می کرد، و برایم طلب بخشش می نمود. دادستان دستهای خود را دراز می کرد و مرا مجرم می دانست، اما بی اینکه بخششی بطلبد. با وجود این چیزی بطور مبهم مرا ناراحت می کرد. با وجود مشغولیت های فکری ام، اغلب قصد می کردم دخالتی بکنم. ولی وکیل در آن هنگام می گفت: « خاموش باشید، سکوت بیشتر به نفع شما است. » به عبارت دیگر، مثل این بود که آنها کار محاکمه را، خارج از وجود من، حل و فصل می کردند. همه چیز بی مداخله من پیش می رفت، بی اینکه از من نظری بخواهند، سرنوشت من تعیین می شد. گاهی، به سرم می زد که سخن همه مردم را قطع کنم و بگویم: « با همه اینها آخر متهم کیست؟ متهم بودن مسئله مهمی است. و من مطالبی دارم که باید بیان کنم! »، اما فکرش را که می کردم، می دیدم چیزی ندارم بگویم. و آنگهی، من بایستی درک کرده باشم که سودی که از مشغول کردن مردم می شود برد، مدت زمانی طول نمی کشد؛ اظهارات دادستان به زودی مرا خسته کرد. فقط بعضی از نکات یا حرکات یا بعضی از جملات کاملش بود که مجزا از سراسر اظهاراتش مرا به تعجب وامی داشت یا توجهم را جلب می کرد.

اگر به خوبی فهمیده باشم، اصل فکر دادستان این بود که من جنایت را با قصد و عمد قبلی انجام داده بودم. یا لااقل، سعی می کرد آنرا این طور جلوه بدهد. چنانکه خودش این موضوع را می گفت: « برای اثبات این مدعا، آقایان! نه یک دلیل بلکه دو دلیل محکم در دست دارم. اولاً در وضوح و روشنی خیره کننده وقایع، و ثانیاً به کمک روشنائی مبهمی که این روح جنایتکار به دست می دهد. » بعد وقایع پس از مرگ مادرم را خلاصه کرد. و دوباره بی حسی و بی قیدی مرا، عدم اطلاع مرا از سن مادرم، آب تنی ام را در فردای آن روز آن هم با یک زن، سینمای فرناندل را و بالاخره مراجعتم را با ماری خاطر نشان ساخت.

در این لحظه مدتی فکر کردم تا حرفش را بفهمم. زیرا در باره ماری می گفت: « رفیقۀ اش ». و برای من، او فقط ماری بود بعد، فوراً داستان ریمون را به میان کشید. فهمیدم که طرز ادراکش در مورد وقایع خالی از وضوح نیست. آنچه که او می گفت به حقیقت نزدیک بود. من با موافقت ریمون نامه ای نوشته بودم و رفیقۀ اش را دعوت کرده بودم تا او را در معرض رفتار خشن مردی که « اخلاق مشکوکی » داشته، قرار دهم. در کناره رقیب های ریمون را تحریک کرده بودم، ریمون زخمی شده بود و من هفت تیرش را گرفته بودم و به تنهائی برای بکار بردن آن برگشته بودم. و همانطور که از قبل نقشه کشیده بودم مرد عرب را زده بودم. و منتظر شده بودم، و « برای اطمینان به اینکه کار به خوبی انجام یافته است. » باز چهار تیر آهسته و با دقت، و یا به عبارت دیگر، با روشی حساب شده خالی کرده بودم.

آنگاه دادستان گفت: « و این است آقایان! من از رشته وقایعی که این شخص را با علم به علل کارش، به قتل نفس رهبری کرده است در برابر شما سخن گفتم — و گفت — روی این مطلب تکیه می کنم. زیرا در این مورد صحبت از یک جنایت عادی یا از یک عمل غیر ارادی نیست، که شما بتوانید حالات و وضعیات را در آن مؤثر بدانید